۱۳. توحید صدوق (۱۴۰۲/۱۰/۲۷)

سال تحصیلی (۱۴۰۳-۱۴۰۲) - چهارشنبه، ۲۷ دی ۱۴۰۲

- پیشگفتار (چکیده)
- موهومی نبودن اعداد موهومی
- معنای ضد در مادهی «عفو»
- قصد دعا و انشاء در تعبیر «و نحمده بالحمد الذي ارتضاه لخلقه»
- «خف میزان ترفعان منه و ثقل میزان توضعان فیه»
    - اعتدال و تناسب، اصل واحد در واژهی «وزن»
- دلالت حرف «زاء» بر معنای حرکت و دلالت حرف «نون» بر سکون و قرار
    - «زنّ» و «زنّ»
- امکان استعمال حقیقی کلمهی «انبات» برای معدن
- نظریهی تشدید در فیزیک و اعتدال و وزان عددی اشیاء
- تقدیر موزون الهی در اشیاء
- وزن معنوی در آیهی «وَالوَزنُ يَومَئِذِ الحَقُّ»
- حسن فاعلی، نتیجهی تکرار حسن فعلی
    - حسن فعلی علمآموزی

پیشگفتار (چکیده)

شرح فقر «خف میزان ترفعان منه و ثقل میزان توضعان فیه»
بررسی واژگان «وزن» و «میزان» از دیدگاه فقه اللغة؛ اعتدال و تناسب، اصل واحد در واژ «وزن» تقدیر موزون الهی در اشیاء؛ قصد دعا و انشاء در تعبیر «و نحمده بالحمد الذي ارتضاه لخلقه»؛ نظریه¬ی تشدید در فیزیک و اعتدال و وزان عددی اشیاء.

موهومی نبودن اعداد موهومی

در صفحه‌ی هفتاد و سوم بودیم. حضرت علیه السلام فرمودند:

«شهادتان ترفعان القول ، وتضاعفان العمل ، خف میزان ترفعان منه ، وثقل میزان توضعان فیه» **[1]**.

جلسه‌ی قبل راجع به لغت «ضَعف» و «ضعف» صحبت شد.

شاگرد: نمی‌توان «ضعف» را به این صورت معنا کرد که ضعف روی ضعف است؟ همانطور که در تجمیع ظنون می‌گوییم: وقتی ظنون زیاد می‌شود؛ در اینجا هم بگوییم ضعف روی ضعف می‌شود که با تشدید ضعف رو به قوت حرکت می‌کنیم.

استاد: ضعف روی ضعف ...

شاگرد: مثل ظن که وقتی جمع می‌شوند، زیاد می‌شود.

استاد: ببینید ظن یک امر مثبت است. تراکم ظنون، یعنی اجتماع چند چیزی که مثبت هستند، لذا بالا می‌رود و رکام و تراکم می‌شود: «ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَامًا» [2]. اما همانطوری که عرض کردم، مادّه‌ی «ضَعف» پایین آمدن است. ساختمان ریختن و خراب شدن است، به ارض رسیدن است. اصلاً وضع آن، پایین آمدن است. خُب، حالا اگر دوباره پایین‌تر برود، ضعف روی ضعف یعنی منفی در منفی. نه منفی ضرب در منفی. البته در اینکه منفی در منفی مثبت می‌شود، حرف است. قبلاً صحبت شده است. در یک نگاه است که منفی در منفی مثبت می‌شود و الا روی نگاه دیگر، ما مثبت نداریم. در کتاب‌های ریاضی هم چقدر باید مثال بزنند و توضیح بدهند که چطور می‌شود منفی در منفی، مثبت می‌شود؟! این با یک نگاه است. شاید در خلاصة الحساب عرض کردم. به عبارت دیگر در یک نگاه عددی و در یک سیستم عددی، ضرب منفی در منفی مثبت می‌شود و الا با نگاه دیگری می‌توانند اینطور نباشد. مثل عدد موهومی؛ رادیکال منفی یک، که واحدش است را چطور تصور کردند؟ می‌گویند یک عددی در خودش ضرب شده و منفی شده است. خُب، اگر مثبت بود که مثبت می‌شد. اما اگر منفی در مثبت بود که در خودش ضرب نشده بود. حتماً باید یک عددی منفی باشد و در خودش ضرب شود، تا منفی در منفی باز هم منفی شود. معنای رادیکال منفی یک این است. لذا می‌گویند: این یک عدد موهومی است. آنجا عرض کردم که این موهومی نیست. چون در یک نظامی گفته‌اند منفی در منفی مثبت می‌شود، این با آن جور نمی‌شود و می‌گویند موهومی است. درحالی‌که موهومی نیست و لذا در اعداد مختلط از آن کار می‌آید و چقدر محاسبات انجام می‌دهد. خُب، چیزی که خیالی است، چطور این کارها را می‌کند. در آنجا صحبتش شد. منظور اینکه اینکه حتماً باید منفی در منفی مثبت شود، یک امر مسلمی نیست. آن بحث حسابی جای خودش.

فعلاً از نظر لغوی ضعف روی ضعف، قوت نمی‌شود. «روی» هم به‌معنای ضرب نیست. «روی» به‌معنای تجمیع است. تجمیع، منفی به اضافه منفی، منفی می‌شود.

---

[1]. شیخ صدوق، التّوحید، ج 1، ص ۷۳.

[2]. النور، آیه‌ی ۴۳.

معنای ضد در مادهی «عفو»

از «عفو» هم صحبت شد. گفتم «عفو» بهمعنای زیادی میآید، بهمعنای «قلة» هم میآید. آیا ضدین هستند یا نیستند؟ بنده ملاحظاتی کردم، فعلاً بحث ما نیست که پی آن را بگیریم. دو آیهی شریفه بود: «وَيَسْـَٔلُونَكَ مَاذَا يُنفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ»[1] آیهی دیگر هم «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»[2] است. «خذ العفو» یعنی چه؟؛ یعنی روش حسن خلق و گذشت از مردم را اتخاذ کن؟ یا این که «خذ العفو» یعنی زیادی از اموال مردم را بگیر؟ مفسرین [هر دو را] دارند. شاید مجمع البیان اولین معنا را گرفته باشند. «خذ العفو»، العفو از اموال ناس را اخذ کن.

---

[1]. البقرة، آیهی ۲۱۹.

[2]. الاعراف، آیهی ۱۹۹.

قصد دعا و انشاء در تعبیر «و نحمده بالحمد الذي ارتضاه لخلقه»

راجع به جمله‌ی قبلی که در شدیم، یک نوشته بلند بالا و خوبی به من دادند. مطالب خوبی گفته‌اند و از سایر روایات دسته‌بندی کرده‌اند. من خلاصه‌ی آن را می‌گویم و اگر خواستید از آقا [یکی از حاضران] می‌گیرید.

ایشان فرموده‌اند: این جمله‌ای که در اینجا خواندیم - «ونحمده بالحمد الذي ارتضاه لخلقه، وأوجب قبوله علی نفسه» - مشابهاتی هم دارد. این تعابیر، به‌صورت کلی، سه دسته هستند. یکی اینکه وصف خود حمد است. وصف آثاری است که بر حمد مترتب می‌شود. مثلاً «حَمْداً نُعْتَقُ بِهِ مِن أَلِيمِ نَارِ اللَّهِ إِلَى كَرِيمِ جِوَارِ اللَّهِ»[1]، اثر این حمد این است. این هم قسم دوم که توصیف آثار حمد است. سوم هم اوصافی است که ناظر به موجِد حمد و حامد است. مثل « اَلْحَمْدُ لِلّهِ بِكُلِّ مَا حَمِدَهُ بِهِ أَدْنَى مَلَائِكَتِهِ إِلَيْهِ وَ أَكْرَمُ خَلِيقَتِهِ عَلَيْهِ وَ أَرْضَى فعل حَامِدِيهِ لَدَيْهِ»[2]. پس حامد، حمد و آثاری که دارد، توصیفاتی است برای این سه تا. بعد سؤالاتی را مطرح کرده‌اند که آیا این‌ها حقیقی است؟ ای این‌ها در نفس الامر هم هست؟ تعلیمی است ای ارشادی است؟ چهار احتمال را مطرح کرده‌اند. اینکه تعلیمی و آموزش باشد، ای به اندازه‌ی معرفت خودش آن را ایجاد می‌کند، ای با این بیان انشای حمد می‌کند، ای اینکه جنبه‌ی نفس‌الامری و واقعی دارد. جمع‌بندی بین این انواع صورت گرفته است. آیا به محمود هم می‌توان وجهی اضافه کرد ای خیر؟ حمدی که مرتبط با حامد است، حمدی که مرتبط با آثار حمد است، حمدی که توصیف خودش را می‌کند، حمدی که مرتبط با محمود است. علی أیّ حال، آنچه که به نظر می‌رسد، این است که این چهار وجه مانعة الجمع نیستند. شاید خودشان در چهارمی اشاره کرده‌اند. «نحمده حمدا» چه کاره است؟ تعلیمی است؟ ای انشاء است؟ ای واقعیت نفس الامری دارد؟ یک معنایی هم هست که شاید در بین این‌ها جنبه‌ی حقیقی آن، ورای معرفت خود شخص باشد، به‌صورت اشاره آن را عرض می‌کنم. اینکه ذهن ما سراغ آنچه که داریم، نمی‌آید. بلکه ذهن ما قدرت دارد اشاره کند، به آن چیز واقعی. بنابراین ما حمد می‌کنیم، آن حمدی را که اگر ما هم نبودیم، شانیت نفس الامری آن این بود. من آن را نشانه گرفته‌ام. حالا آن بتواند بکمالش در وجود من ظهور کند ای نتواند، ولی منافاتی ندارد اگر نتواند در وجود من ظهور کند، من به آن اشاره کنم. یعنی نهایت حمد من آن است. این هم فرمایش ایشان بود. اگر توضیحات بیشتری می‌خواهید بدهید، در خدمت شما هستم.

شاگرد: سؤال بنده این است که با گفتن این جمله، این حمد واقعاً تحقق پیدا می‌کند، ای من دارم طلب می‌کنم که چنین حمدی را دوست دارم؟

استاد: یعنی دعا هست ای انشاء است؟

شاگرد: بله.

استاد: خُب، خود دعا هم یک جور انشاء است، ولی مقصود شما از انشاء این است که من دارم این فرد را ایجاد می‌کنم، نه این‌که آن را طلب می‌کنم تا خداوند متعال بعداً آن را به من بدهد. این جور می‌شود. قبلاً بحث‌هایی داشتیم که استعمال لفظ در اکثر از یک معنا جایز است. مرحوم سید در عروة فرمودند در «ایاک نعبد و ایاک نستعین» باید قصد حکایت از کلام ملک وحی کنیم؟ یا خودتان به خداوند متعال عرض می‌کنید: «ایاک نعبد و ایاک نستعین»؟ ما در خانه‌ی تو، محتاج هستیم؛«ایاک نستعین». ظاهراً سید فرموده بودند که مانعی ندارد؛ اما احوط این است که شما این کار را نکنید. چون اصل و آنچه که بر عبد واجب است، قصد حکایت است؛ قرائت قرآن است، نه انشاء. الآن عروة یادم نیست، ولی این طور در ذهنم هست که مطرح فرموده‌اند. در این جور موارد هم ما می‌توانیم قصد دعا و قصد انشاء کنیم یا خیر؟ برخی می‌گویند: نمی‌شود و تنها یکی از آن‌ها را می‌توان قصد کرد. ظاهر عرفی آن انشاء است، نه دعا. «احمده حمدا»، یعنی الآن من این جور انشاء می‌کنم. ظاهر عرفی‌اش این است، نه دعا. دعا، کمی پشت‌تر از این است و در گام دوم به ذهن می‌آید. اما اگر گفتیم جمع آن ممکن است، هیچ مانعی ندارد که به وسیله‌ی این، بالفعل دارد ایجاد حمد می‌کند و هم همین الآن دارد دعا می‌کند که مرتبه‌ی بالاتر این را در آینده، خدای متعال به من بدهد. استعمال لفظ در اکثر از یک معنا با آن توسعه‌ای که دارد، در خیلی از جاها راه‌گشا و کارگشاست.

حاج آقا مکرر می‌فرمودند که استاد ما [مرحوم آیت اللّه غروی اصفهانی] خودشان قائل بودند به این‌که استعمال لفظ در اکثر از یک معنا جایز نیست، در حاشیه‌ی خودشان بر کفایه – نهایة الدرایة - هم فرموده‌اند. بعد می‌گفتند با این‌که ایشان خودشان این جور بودند، در درس می‌فرمودند ادعای قصد انشاء کردند و به مقامات هم رسیدند، ما هنوز داریم بحث می‌کنیم که ممکن است یا محال است! علی أی حال، این یک چیزی است که ظاهراً استحالة‌ی آن، از عجز ما نشأ شده است. استدلالات مرآة و فناء را هم دارند، آن‌ها قابل جواب است. چند بار دیگر هم عرض کرده‌ام. این حاصل عرض بنده است.

---

[1]. صحیفه‌ی کامله‌ی سجادیه، ج ۱، ص ۲۸.

[2]. صحیفه‌ی کامله‌ی سجادیه، ج ۱، ص ۲۸.

«خف میزان ترفعان منه و ثقل میزان توضعان فیه»

واژگان «وزن» و «میزان» از دیدگاه فقه اللغة

اعتدال و تناسب، اصل واحد در واژه‌ی «وزن»

عبارت بعدی این بود: - عجب جمله‌ای است! - «خف میزان ترفعان منه و ثقل میزان توضعان فیه»؛ چقدر سبک است و کم وزن است، آن ترازویی که شهادتان از آن برودن و چقدر پر بار و سنگین است، آن ترازویی که شهادتین در آن گذاشته شود. این ظاهر معنا است. در مقابل هم هستند؛ از رفع و وضع است. یا رفع و خفض. در آیات شریفه مقابله رفع و وضع در دو-سه جا آمده است. یکی در سوره ی مبارکه‌ی انشراح است: «وَوَضَعۡنَا عَنكَ وِزۡرَكَ ٱلَّذِيٓ أَنقَضَ ظَهۡرَكَ وَرَفَعۡنَا لَكَ ذِكۡرَكَ.»[1] «ر سوره‌ی مبارکه‌ی الرحمن هم هست.

شاگرد: واقعه.

استاد: در سوره‌ی مبارکه‌ی واقعه «خَافِضَةٌ رَّافِعَةٌ»[2] است. در سوره‌ی مبارکه الرحمن، «وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلۡمِيزَانَ»[3] است. شاید از یکی از مهمترین آیات در تناسب همین آیه باشد. هر چه انسان در کلام الهی فکر کند جا دارد. «وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلۡمِيزَانَ» یعنی چه؟ این وضع در مقا، رفع به چه معنا است؟ البته دو آیه‌ی بعدش هم دارد: «وَٱلۡأَرۡضَ وَضَعَهَا لِلۡأَنَامِ»[4].

چیزی که الآن می‌خواهیم آن را پی بگیریم کلمه‌ی «میزان» است، تا بعد ببینیم ارتباط آیات به هم چیست. همه با «میزان» آشنا هستند، آن را به ترازو معنا می‌کنند. وزنش هم «موزان» است. موزان- میزان، یعنی اسم آلت است؛ وسیله‌ی وزن کردن. خُب، وزن چیست؟ تا آن جایی که بنده وزن را نگاه کردم، در کلمات سه معنا برای وزن گفته‌اند. یکی وزن به‌معنای ثقل الشیء است. وزن چیست؟ سنگینی. دوم؛ وزن به‌معنای سنگینی نیست. بلکه به‌معنای تقدیر ثقل الشیء است؛ سنگینی چیزی را اندازه‌گیری کنیم.

در التحقیق از جاهای دیگر هم نقل می‌کنند:

> «وزن
>
> مقا- وزن: بناء يدل على تعديل و استقامة. و وزنت الشيء وزنا. و الزنة: قدر وزن الشيء، و الأصل وزنة. و يقال: قام ميزان النهار: إذا انتصف النهار. و هذا يوازن ذلك، أي هو يحاذيه. و وزين الرأي: معتدل. و هو راجح الوزن، إذا نسبوه الى رجاحة الرأى و شدة العقل»[5].

بعد از مصباح و از العین آورده‌اند. بعد فرموده‌اند:

> «و التحقيقأن الأصل الواحد في المادة: هو تقدير ثقل الشيء و خفته و تعيين مقداره، مادياً أو معنوياً»[6].

«وزن»؛ اندازه‌گیری سنگینی شیء. ثقل شیء لشیء. العین هم دارد. اما آیا وزن به‌معنای سنگینی است؟ یا به‌معنای اندازه‌گیری سنگینی شیء است؟ یا اصلاً به‌معنای سنگینی نیست و سنگینی از لوازم آن است؟ «وزن» یک معنای دیگری دارد. برای بنده تعجب دارد؛ دو-سه بار هم برگشتم. اگر شما وجهی پیدا کردید به بنده هم بگویید. مرحوم آقای مصطفوی وزن را به تقدیر معنا می‌کنند و آن معنایی که ابن‌فارس گفته است را، اصلاً اشاره از آن بحث نمی‌کنند. در مقاییس گفته است: «وزن: بناء يدلّ على تعديل و استقامة»؛ برابری کردن و مستقیم بودن است. یکی از آیات بسیار مهم در مانحن فیه این آیه‌ی سوره‌ی مبارکه‌ی حجر است:

«وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ»[7]؛ «موزون» همین هر چیز موزون را قرار دادیم و رویاندیم. موزون به چه معنا است؟ یعنی سنگین است؟! «انبتنا فیها من کل شئ مثقل» که خداوند به آن وزن داده است؟! «و انبتنا فیها من کل شیء موزون» یعنی در زمین هر چیزی که سنگینی دارد و تقدیر شده است؟ یعنی هر چیزی یک سنگینی اندازه‌گیری شده دارد. همه چیز به این صورت است؟ ای خیر؛ طبق ارتکازی که عرب دارد و شما دارید، وقتی این آیه را می‌خوانید، از «موزون» چه چیزی به ذهنتان می‌آید؟

شاگرد: متناسب.

استاد: متناسب. ببینید این لغت، ذهن ما را به اصل و روح معنای وزن خیلی نزدیک می‌کند. این آیه، حالت کلیدی دارد. یکی از جاهای خوب مجمع البحرین است که مرحوم طریحی فرموده‌اند:

> «قيل مَعْنَاهُ أَنَّ الْوَزْنَ عِبَارَةٌ عَنِ الْعَدْلِ في الْآخِرَةِ وَ أَنَّهُ لَا ظُلْمَ فِيهَا. و قيل: إِنَّ اللَّهَ يَنْصِبُ مِيزَانًا لَهُ لِسَانٌ وَ كِفَّتَانِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيُوزَنُ بِهِ أَعْمَالُ الْعِبَادِ الْحَسَنَاتُ وَ السَّيِّئَاتُ.
>
> ثم اختلفوا في كيفية الوزن، لأنّ الأعمال أعراض لا يجوز وزنها! فقيل: توزن صحائف الأعمال. و قيل تظهر علامات الحسنات و السيئات في الكفتين فيراها الإنسان. و قيل تظهر الحسنات في صورة حسنة، و السيئات في صورة سيئة. و قيل يوزن نفس المؤمن، و نفس الكافر. و قيل المراد بالوزن ظهور مقدار المؤمن في العظم، و مقدار الكافر في الذلة. قوله وَ وَضَعَ الْمِيزانَ وهو ما يوزن به ليتوصل به إلى الإنصاف و أصله (موزان) قلبت الواو ياء لكسرة ما قبلها، و المراد به هنا ذو الكفتين، و قيل: العدل. وَ رُوِيَ "أَنَّ جَبْرَئِيلَ عليه السلام نَزَلَ بِالْمِيزَانِ فَدَفَعَهُ إِلَى نُوحٍ عليه السلام وَ قَالَ: مُرْ قَوْمَكَ يَزِنُوا بِهِ". و جمع الميزان موازين، و منه قوله تعالى وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ، و قيل أراد الأنبياء و الأوصياء. قوله فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً: لا نزن لهم سعيهم مع كفرهم. قوله وَ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ، قيل أراد بِالْمَوْزُونِ المعتدل، أي أنبتنا فيها أنواعا من النبات، كل نوع معتدل باعتدال يختص به، بحيث لو تغير لبطل. و الْوَزْنُ عبارة عن اعتدال الأجزاء لا بمعنى

> تساويها، فإنه لم يوجد بل بإضافته إلى ذلك النوع، و ما يليق به. و أما اختلاف أنواع النبات فبحسب اختلاف أجزائها و كيفياتها»[8].

«...قيل أراد بِالْمَوْزُونِ الْمعتدل»؛ «کل شیءموزون». موزون یعنی معتدل. «أي أنبتنا فيها أنواعا من النبات، كل نوع معتدل باعتدال يختص به، بحيث لو تغير لبطل. و الْوَزْنُ عبارة عن اعتدال الأجزاء لا بمعنى تساويها»؛ این عبارت را برای این «ال» خواندنم. خیلی وقتها این «ال» آوردن، بحث را جلو میبرد. فرمودند وزن، عبارت است از اعتدال اجزاء نه تساوی اجزاء. اگر همهی اجزاء با هم برابر باشند، به آن موزون نمیگویند. موزون آن چیزی است که اجزایی باشند متفاوت و غیر متساوی اما معتدل. اگر معمولا چیزهای متساوی باشد که نیازی به وزن ندارید. یک کیلو گندم دارید، یک کیلو دیگر. وقتی میخواهید وزن آن را به دست بیاورید یک فضا است، اما وقتی این طرف ترازو یک سنگ میگذارید و آن طرف ترازو هم گندم میگذارید، موازنه برای این است که از دو جنس هستند ولی شما میخواهید بین دو چیزی که در اوصاف با هم متساوی نیستند، ببینید در وزن باهم برابری دارند یا نه. اعتدال بهمعنای برابری است؛ لا تساوی.

شاگرد: اشکالی ندارد خداوند متعال برای هر چیزی در عالم وجود مقدار و میزانی مشخص کرده باشد؛ در مأموریتی که دارد، در آن زمانیکه میخواهد بماند، آن احتیاجاتی از بشر ... .

استاد: بله، در اینکه هر چیزی یک اندازهگیری ای دارد که ما مشکلی نداریم.

شاگرد: چون خلقت بهمعنای اندازه است.

استاد: عرض بنده این است که در روح معنای وزن، اندازهگیری هست؟ یا نیست؟ اصل معنای آن اعتدال است، نه اندازهگیری. در این صحبت است.

شاگرد: یعنی هر چه به اندازهی خودش باشد، در نظام احسن عالم خلقت، به اعتدال خودش هم رسیده است. یعنی آن چیزی که خداوند خلق کرده به هر تقدیری هم باشد، آن معتدل است.

استاد: بله؛ همین چیزی که در آیهی شریفه هست. مثلاً اگر آیهی شریفه فرموده بود: «و انبتنا فيها من كل شيء موزون»، این یک جور بود. اما «من کل شیء موزونٍ» است. این وصف توضیحی است یا احترازی است؟ یعنی «من کل شیء موزون انبتنا»، شاید هم «انبتنا من شیء غیر موزون». یا نه، این وصف توضیحی است؟ یعنی «انبتنا کل شیء و کل شیء انبتناه فهو موزون»؟ نه اینکه «من کل شیء موزون، انبتنا» و شاید هم بیشترش را انبات کردیم که آن غیر موزونها راهم انبات کردیم. وصف توضیحی است. هر چیزی.

شاگرد 2: آن چیزی که معمولاً استعمال میشود این است که میگوییم فلان چیز را میزان کرد. این به اصل معنای وزن نزدیکتر است. مثلاً فرمان را میزان کرد. اینجا دیگر ربطی به ثقل یا اندازهگیری ثقل ندارد.

استاد: تنظیم.

شاگرد: ...

---

[1]. الانشراح،آیات ۲-۴.

[2]. الواقعه، آیه ۳.

[3]. الرحمن، آیه ۷.

[4]. همان، آیه ۱۰.

[5]. علامه مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۳، ص ۹۷.

[6]. همان.

[7]. الحجر، آیه ۱۹.

[8]. طریحی، مجمع البحرین، ج ۶، ص ۳۲۵.

دلالت حرف «زاء» بر معنای حرکت و دلالت حرف «نون» بر سکون و قرار

«زنّ» و «زنّ»

استاد: فعلاً ما به لغت برسیم تا به استعمال. استعمال بعد از لغت است. عرض من این است که روح معنای «وزن» چیست؟ لغاتش و حروف اصلی آن چیست؟ سبک‌هایی که قبلاً عرض کردم به این صورت بود که به‌صورت ریاضی می‌توانید واو، زاء و نون را تفحص کنید. مثلاً آقا حسن جبل می‌گوید: «ز اكتنازا وازدحاما»؛ یک چیزی را به‌صورت ذخیره و جمع شده قرار بدهیم. «ن امتدادٌ لطيف في الباطن أو منه». خُب، آیا این معانی درست است یا نه، اینشان اصطیاد کرده است. در ذهن من چیزهای دیگری هم هست. نظیر آن چیزی که خود اینشان برای «ثب» و «بث» گفت، همین را در اینجا پیاده کنیم. «زنّ» و «زنّ». اگر به این صورت باشد به‌عنوان ابداع احتمال دور نیست که مثل «ش» که در آن تفشی بود، در «ز» هم یک نحو حرکت است. حرکتی که می‌آید «ز» این کار را انجام می‌دهد. «ن» برعکس است. «ن» یک حالت به خودآمدگی و استقرار است. اسم آن هم نون است. در آیه «ن والْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ» [1] مفسرین فرمودهاند یکی از معانی آن مرکب است؛ دوات است. این می‌تواند خصوصیت نون در کاربردهایش باشد. «م» و «ن»... . اگر به این صورت بگویی «زنّ» یعنی یک حرکت هست که به سکون و آرامش می‌رسد. «زنّ» برعکس است؛ یک سکونی است که سرانجام حرکت می‌روید. «وزن» جهیدن و پریدن است. آرام است، اما یک دفعه شتاب می‌گیرد. «وزن» این است. به راه رفتن معمولی «وزن» نمی‌گویند. مثل گربه‌ای ملخ که می‌خواهد به جایی بپرد، خودش را آماده می‌کند وخیز می‌گیرد و می‌جهد. «ن» برای حال آرامش است. «ز» برای حرکت است. «ز» اینها را دارد. در آیات شریفه هم هست: «أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا» [2]، «أزّ»، «وزّ»، «رزّ» را می‌توان پیجویی کرد. شاید این یکی از محتملات باشد. «هزّ» این است که آن را تکان می‌دهند.

«وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ» [3]،«هزّ» به چه معنا است؟ درخت خرما را تکان بده. «زنّ» هم همینطور است. اما مقابلش «زنّ» است، «زنّ»حرکتی است که به سکون می‌رسد. تا شما در ترازو چیزی می‌گذاری، کفه‌های آن شروع می‌کند به حرکت کردن، آن را کم و زیاد می‌کنید تا به اعتدال برسد؛ یعنی حالا که ترازو ایستاد، می‌گویید برابر شد. برابری بعد از «ز»، «ن» می‌شود. چه زمانی می‌زان، می‌زان است؟ «وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ» [4]چه زمانی است؟ آن وقتی که برابر شوند. «وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ» [5]، تطفیف المیزان چه زمانی است؟ آن وقتی است که این حرکت اعتدالی را ندارد.

شاگرد: در مقایسی دارد: «قام ميزان النهار: إذا انتصف النهار» [6].

استاد: بله؛ میزان النهار یعنی به نصف النهار رسید.

علی أیّ حال، ما فعلاً به‌دنبال لغت هستیم. ببینیم از سایر موارد چه چیزی به ذهن می‌آید.

شاگرد: این عبارتی که هست «ما جعل اللّه المشمشة بل اوجدها»، نشان از این دارد که آن چیزی که به وجود می‌آید در تقدیر و میزان خودش هست. نمی‌خواهد نسبت به عالم و چیزهای دیگر نگاه شود تا بتواند آن تعادل را برقرار کند. آن وقتی که ایجاد می‌شود در تعادل و در تقدیر خودش هست. می‌خواهم بگویم معنا را بالاتر ببریم، دیگر آن معنای وزن می‌شود. دیگر در مقام مقایسه نباشد.

استاد: یعنی می‌خواهید به آن نفسیت بدهید. البته آن جمله‌ای که شما گفتید از شیخ الرئیس است، روایت نیست و مخدوش هم هست. قبلاً مباحثه کرده‌ایم. یعنی «جعل اللّه المشمشة مشمشة» اما نه جعل به‌معنای «کن».

شاگرد: ما می‌خواهیم جهانی متعادل داشته باشیم، از کجا می‌فهمیم این جهان متعادل است؟ به وسیله‌ی وزن. به‌عنوان یک ابزار آن را تعبیر کنیم. همانطوری که در فیزیک از آن تعبیر می‌کنیم.

استاد: یعنی خود وزن به‌معنای ابزاری باشد برای تشخیص اعتدال. «وَأَنبَتنَا فِيهَا مِن كُلِّ شَيءٍ مَّوزُونٍ»، قبل از این آیه، آیات خیلی جالبی هست برای توضیح دادن این کلمه.

---

[1]. القلم، آیه‌ی ۱.

[2]. مریم، آیه‌ی ۸۳.

[3]. همان، آیه‌ی ۲۵.

[4]. الشعراء، آیه‌ی ۱۸۲.

[5]. المطففین، آیه‌ی ۱.

[6]. علامه‌ی مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۳، ص ۹۷.

امکان استعمال حقیقی کلمه‌ی «انبات» برای معدن

شاگرد: در روایات «فیها» را به جبال زده‌اند.

استاد: مانعی ندارد. «من کل شیء موزون» یعنی آهن و رصاص و ذهب. اقوالی هست. باید ببینیم کدام یک از آن‌ها مراد است. «موزون» یعنی چیزهای سنگین؟! پس چرا فرموده است: «انبتنا»؟! می‌گوییم هم حقیقت «انبتنا» ممکن است و هم مجاز آن. آیا می‌توانیم بگوییم خداوند متعال طلا و مس را در دل زمین رویانده است؟ «اثقال و ثقل» سنگینی است. وزن هم می‌خواهد سنگینی را تشخیص بدهد. «وأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها»[1] «اثقال» یعنی معدن‌هایی که در دل زمین است، بیرون می‌آید و همه آشکار می‌شود. لذا این معدن‌ها در دل کوه‌ها موزون هستند. من نمی‌خواهم آن‌ها را رد کنم. اما وقتی عرف عرب، بچه، کبیر و صغیر این آیه‌ی «أنبتنا فیها» را می‌شوند، چه چیزی به ذهنشان می‌آید؟ مکرر عرض کرده‌ام وقتی می‌خواهیم برای این آیه معانی طولی در نظر بگیریم، چه رادعی داریم و چه ملزمی برای آن‌ها هست تا از آن معانی که بچه‌های عرب می‌فهمند فاصله‌اش بدهیم؟ باید اول آن را بفهمیم و معنا کنیم و آن را سر برسانیم، بعد ده‌ها مطلب بعد از آن داریم.

شاگرد: خُب، وقتی روایت داریم، چه کنیم؟

استاد: وقتی استعمال لفظ در اکثر از یک معنا جایز است و اگر معانی حقها هستند و مستعمل هستند، خُب، روایات دارد یکی از آن‌ها را می‌گویند. اثبات شیء که نفی ما عدا نمی‌کند. حضرت علیه السلام به ابوحنیفه چه گفتند؟ روایت خیلی جالبی است. بحث شد؛ شاید هم حضرت علیه السلام ابتدا از او پرسیدند[2] که چرا نخاع حرام است؟ او گفت شما بفرمایید. حضرت علیه السلام فرمودند: چون نخاع مجرای منی است. او گفت: «ظفرت بک»؛ یعنی مچ شما را گرفتم. حضرت علیه السلام فرمودند: چرا؟؛ گفت: «وَاللّٰهُ یَقُولُ یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرائِبِ»، این‌که نخاع نیست. فوری اشکال کرد. حضرت علیه السلام جمله‌ای را فرمودند: «فَهَلْ قالَ یَخْرُجُ مِنْ عَیْنَیْنِ الْمَوْضِعَیْنِ»؟! خدا فرموده است: از اینجا خارج شده است، اما آیا فرموده از نخاع خارج نشده که بگوییم آیه می‌گوید از نخاع خارج نشده است؟! قرآن یک بخشی از آن را می‌گوید. می‌گوید: «یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرائِبِ»[3]. نگفته است: «لم یخرج من النخاع». آیه‌ی شریفه دارد این بخش را می‌گوید، من هم دارم بخش دیگری از خروج و جریان آن را می‌گویم.

در اینجا هم همین‌طور است. یعنی وقتی امام علیه‌السلام می‌گویند در اینجا یکی از معانی و حوزه‌های صدق آیه‌ی شریفه این است که آن معادن در دل کوه‌ها انبات می‌شود. به گمان من استعمال کلمه‌ی «انبات» برای معدن، حقیقی می‌شود. هیچ مانعی ندارد. مثل «نما» است؛ «نبت» سر معدن می‌آید. شاید در این مباحثه بحث لغوی آن را کرده باشیم. خیلی لغت عالی‌ای است. مانعی ندارد. «وَاللهُ أَنْبَتَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً»[4]؛ شما را رویانده‌ی عرف ساده‌ی عرب این کلمه را مجازی حمل می‌کند، ولی بعداً می‌تواند حقیقی هم شود.

شاگرد: مثلاً خود نبات به جهت اینکه رشد می‌کند، به آن نبات می‌گویند.

استاد: نبات فارسی را نمی‌دانم.

---

[1]. الزلزله، آیه ۲.

[2]. المناقب، ج ۴، ص ۲۵۲: «ثُمَّ قَالَ لَا بَلْ قَالَ يَجِبُ عَلَى قَيَاسِكَ أَنْ يَجِبَ أَنْ يَكُونَ الْغُسْلُ مِنَ الْبَوْلِ دُونَ الْمَنِيِّ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَأَلْزَمَ الْغُسْلُ مِنَ الْبَوْلِ وَ لَوْ كَانَ فِي الْيَوْمِ مَرَّاتٍ وَ هُوَ الْمَنِيُّ يَخْرُجُ مِنْ جَمِيعِ الْجَسَدِ وَ يَكُونُ فِي الْأَيَّامِ وَ الْبَوْلُ رُبَّمَا يَكُونُ فِي الْيَوْمِ مَرَّةً وَ يَكُونُ فِي الْيَوْمِ مَرَّاتٍ وَ رُبَّمَا يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ حَيْفَةَ كَيْفَ يَخْرُجُ مِنْ جَمِيعِ الْجَسَدِ وَ الْمَنِيُّ يَخْرُجُ مِنْ مَخْرَجِ الْبَوْلِ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ فَهَلْ يَخْرُجُ مِنْ غَيْرِ هَذَيْنِ الْمَوْضِعَيْنِ قَالَ أَبُو الرَّبِيعِ وَ الْبَرَاءِ وَ الصُّلْبِ».

[3]. الطارق، آیه ۷.

[4]. نوح، آیه ۱۷.

نظریه‌ی تشدید در فیزیک و اعتدال و وزان عددی اشیاء

علی أی حال، در سوره‌ی مبارکه‌ی حجر، آیه‌ی شریفه این است؛ چه آیات و چه مضامینی! «وَلَقَدۡ جَعَلۡنَ

فِي ٱلسَّمَآءِ بُرُوجٗا وَزَيَّنَّٰهَا لِلنَّٰظِرِينَ[1]، خود «زینت» در اشتقاق کبیر با «وزن» رفیق هستند. «زینت» چیست؟ یک چیز اضافه و اعتدالی مزید است. یعنی قشنگترش می‌کنند؛ آن اعتدالی که دارد بر آن افزوده می‌شود، تا زیبا جلوه کند. از اعتدال دور نیست. اعتدال افزوده است. آن هم که آقا فرمودند هرچیزی خودش موزون است، منافاتی ندارد با اینکه خود اعتدال درجات داشته باشد. خود اعتدال مراتب داشته باشد. حتی می‌گفتند هر چیزی یک فرکانس طبیعی دارد. اگر شما آن را تشخیص بدهید در دل او یک نظم عددی بالا می‌توانید داشته باشید. امروزه یک لفظی هم برای آن به کار می‌برند. قبلاً عرض کرده بودم؛ پلی بود که سی نفر سرباز روی یک پل بتون آرمه و بسیاری محکم رژه رفتند، و پل ریخت.

شاگرد: تشدیدی ای رزونانس (Resonance) است.

استاد: بله؛ به‌خاطر اینکه یک عدد طبیعی در دل آن بود، رژه آن‌ها آن را تشدید کرد و لذا قدم‌های بسیار ساده‌ی این سربازها چنان تموجی در آن پل ایجاد کرد که چون مناسب با فرکانس طبیعی آن بود، انرژی بسیار بالایی ایجاد که بسیار قوی‌تر از بمباران بود و باعث شد که آن پل فرو بریزد. به نظرم همان زمان بود که این کشف شد. در تاریخچه‌ی کشفش این را می‌گویند. خیلی عجائب است! در دل هر چیزی خداوند یک عدد گذاشته است. آن عدد مخصوص آن است. اگر این عدد را بشناسید می‌توانید چه کارهایی بکنید.

شاگرد: اصطلاحاً به آن نرمال مودز می‌گویند. مدهای طبیعی آن می‌تواند یک فرکانس باشد یا بیست فرکانس باشد. برای هر سیستمی مشخص است. اگر معادله‌ی آن را حل کنید، آن را برای هر سیستمی در نظر می‌گیرند.

استاد: منظور از سیستم هم سیستم شخصی است، نه سیستم نوعی.

شاگرد: مثلاً اگر نرمال مود کره‌ی زمین را بدانید، می‌توانید در سیستم آن دست ببرید.

استاد: یعنی این تعداد، ذاتی آن شیء نیست، بلکه برایند مجموعه‌ای از ذراتی است که در آن است.

شاگرد: بله؛ وقتی یک ذره هم باشد امکان دارد. اگر یک ذره در نوسان باشد، دارای فرکانس هست و یک تک فرکانس دارد.

استاد: نوسان به‌معنای ارتعاش مراد است؟ یا نوسان اسپین؟

شاگرد: آن‌ها هم هست، ولی شروعش از همین ارتعاش است.

استاد: وقتی ارتعاشی با یک بسامد فلان درجه است، وقتی آن عدد را به دست میآوری شما میتوانی روی آن اثر بگذاری، کمش کنی، ای زیادش کنی و ای از آن برای جاهای دیگر استفاده کنی.

شاگرد: اگر من یک سیستم باشم، تنها میتوانم با چند صوت فرکانس مشخص با شما صحبت کنم. اگر شما آن فرکانسها را داشته باشید، میتوانید با من ارتباط برقرار کنید. اگر آن را ندانشته باشید من صحبتهای شما را متوجه نخواهم شد.

استاد: متوجه نمیشوم یعنی دریافت نمیکنم.

شاگرد: بله؛ دریافت نمیکنم، ای اگر دریافت کنم نمیتوانم آنها را تحلیل کنم. چون با بسامد من همخوانی ندارد.

استاد: تحلیل به حوزهی معنا مربوط میشود. در اینجا باید ببینیم در فیزیک و ارتعاشهای طبیعی، گیرندهه، تواان درک معنا را دارد یا ندارد؟ میتواند پردازش کند یا خیر، فقط گیرندههای فیزیکی است؟ مثل رادیو که وقتی موجهای آن موافق شد، گیرندهه را روی موج فرستندهه تنظیم کردهه است، آن موج را میگیرد، اما اینکه تنها دیافراگم رادیو تکان بخورد، بهمعنای پردازش نیست. این فقط دارد همان را منتقل میکند؛ آن امواج را به الکتریسیته تبدیل میکند و بعد از الکتریسیته به حرکت ارتعاشی فیزیکی تبدیل میکند. در اینجا دریافت بودهه اما دریافتی از تحلیل نبودهه است. تحلیل نکردهه است؛ چون قدرت آن را ندارد. در مباحث فردا همین چیزها مطرح است. منظور اینکه گیرندهه و دریافتکنندهه، در فضایی که صاحب درک معنا است، خیلی خوب است. یعنی وقتی گیرندهه آن را میگیرد، شروع میکند روی آن چیزی را که او فرستادهه است، تحلیل میکند. ولی به فرمایش شما گاهی فرستندهه میفرستد و گیرندهه هم دریافت میکند، اما چون ارتباط معنا را به توافق کامل با هم ندارند، نمیتواند تحلیلش کند.

شاگرد 2: فرمودی هر شیء خاصی، عددی دارد که در دلش نهفته است؟

استاد: مثلاً میگوییم انسان یک فرکانس طبیعی دارد. مقصود ایشان همین بود. بگویی آهن یک فرکانس طبیعی دارد. در یک محدودهای برای نوع آهن مانعی ندارد. اما الآن هر شخص سیستم فیزیکی که در خارج هست، او برای خودش عدد خاص خودش را دارد. منظور بندهه این است.

شاگرد 2: دو وادی است.

استاد: بله؛ مثلاً این کتاب با این کتاب. ظاهرش عین هم است اما ... .

شاگرد: تیرآهن یک متری با تیرآهن نیم متری فرق میکند.

استاد: بله؛ خصوصیات مجموع برآیند سیستم، خداوند متعال برای آن یک عدد میگذارد. اینها پویا است. یعنی یک سیستم در این ساعت فرکانس طبیعیاش این است، اگر در این سیستم تغییراتی دادهه شود، فرکانس طبیعی آن هم تغییر میکند.

شاگرد: عرض کردم نرمافزار، ممکن است به مود بعدی برود و تغییر کند. بستگی به انرژیای دارد که داخل سیستم است.

استاد: یعنی حالتهایی که پی در پی میآید، متفرع یک مبادیای است که در آن صورت میگیرد. چه چیزی است که به این سیستم اجازه میدهد مود را عوض کند؟

شاگرد: انرژی است.

استاد: یکی از آن‌ها انرژی است. شاید چیزهای دیگری هم باشد که باید بحث کنیم. آیا غیر آن هم می‌شود یا نه؟ مثلاً دخالت اطلاعات بدون واسطه‌ی انرژی، ممکن است یا نه؟

---

[1]. الحجر، آیه‌ی ۱۶.

تقدیر موزون الهی در اشیاء

خُب، در این چند دقیقه میخواستم چند آیه بگویم، تا برای جلسه‌ی بعد به ذهنتان بسپارید.

اگر «وزن» به‌معنای ثقل یا تقدیر باشد، یک چیز است. اگر اصل معنای «وزن» این باشد که یک حرکتی به اعتدال برسد، در مسیر حرکت به تعادل میرسد، مثل ترازو که مدام بالا و پایین میرود تا زمانیکه میگویید حالا برابر شد، مدام باید از این بردارید، گندم را بریزید تا ترازویی که در حال حرکت بود، برابر هم شوند و بایستد، اگر اینطور معنا کردیم، «من کل شیء موزون» دیگر معنای راحتی دارد. «من کل شیء» سرا و پا نظم، وزانت، اعتدال که درهمریختگی در آن نیست. همه چیز آن، حساب شده است. حسابشده به‌معنای تقدیر است. نه به این معنا که اندازه‌گیری کنیم. یعنی تقدیری هست قبل الوضع و تقدیری هست بعد الوضع. اول خدای متعال تقدیر میکند و همه ی اینها را در مسیر خودشان به اعتدال میرساند، شما کاری که خداوند متعال انجام داده است را محاسبه میکنید؛ تقدیر به‌معنای اندازه‌گیری ما. نه تقدیر فاعلی که مبدأ تقدیر باشد.

وزن معنوی در آیه‌ی «وَالوَزنُ يَومَئِذِ‌ِالحَقُّ»

اگر «وزن» به این صورت باشد، حال به معنویات بیایید. چیزهایی که آیه‌ی شریفه می‌فرماید و در اینجا حضرت علیه السلام می‌فرمایند. اگر «وزن» به این معنا باشد، «میزان» چیست؟ «وَالوَزنُ يَومَئِذِ‌ِالحَقُّ»[1]؛ یعنی روزی می‌آید که وزن، در آن حق است. یعنی خفت باطل است. چیزی که وزن دارد ...؛ چرا ما به ثقیل، وزین می‌گوییم؟؛ چیزی که حالت اعتدال دارد، نمی‌افتد. اعتدال با استقرار همراه است. وقتی اعتدال با استقرار همراه است، با حقانیت همراه است. چون باطل، تذبذب دارد.

«إنّ‌الباطل كان زهوقا»[2]؛ ریخت باطل این است که استحکام و استقرار ندارد. «كَذَٰلِكَ يَضرِبُ‌اللَّ

‌الحَقّ‌والباطل‌ فأمّا الزّبَدُ فيَذهَبُ جُفاءً»[3]؛ این باطل می‌شود. این مطلب، از نظر لغوی هم خیلی مهم است.

بنابراین «وَالوَزنُ يَومَئِذِ‌ِالحَقُّ»، روزی می‌آید که آن روز استقرار و اعتدال درست و حسابی دا برای حق است. «حقّ» أی ثبت». برای آن امری است که ثابت است. حال سوره‌ی مبارکه‌ی کهف را ملاحظه بفرمایید. روی این آیات تأمل بفرمایید. مضمون آیه‌ی شریفه خیلی عجیب است! می

فرماید: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِالأَخسَرِينَ أَعمَالًا»[4]؛ «خسران» از چیزهایی است که به ضررکردن و در ترازو کم آوردن مربوط می‌شود. واژه‌های زیبای ادبی و بلاغی را ببینید. اعمالی که به شما ضرر می‌زنند و باعث خسران بر شما می‌شود، اخسرش هم هست. دیگر همه چیز شما را از شما می‌گیرد. هزینه‌ها را بر شما تحمیل می‌کند که تمام سرمایه‌ی شما را تباه می‌کند. آن چیست؟؛ به شما خبر بدهم؟ «الَّذِينَ ضَلَّ سَعيُهُم في الحَيَوٰةِ الدُّنيا وَهُم يَحسَبُونَ أَنَّهُم يُحسِنُونَ صُنعًا»[5]؛ عمل‌های گاه‌شان به این عالم فانی بود. همه‌ی موجودیت و سرمایه‌ی خودشان را صرف این عالم فانی کرده بودند. «ضلّ سعیهم»، از بین رفت و محو شد. «وَهُم يَحسَبُونَ أَنَّهُم يُحسِنُونَ صُنعًا»؛ تازه خیالش می که دارد خیلی کار مهمی انجام می‌دهد. «أُولٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِـٔايٰتِ رَبِّهِم وَلِقائِهِ»؛ که لقائش که آخر و ابدیت و قرار و از بین نرفتن است، «فَحَبِطَت أَعمٰلُهُم»؛ این اعمالی که به خیال خودشان در دنیا خوب انجام می‌دهند، از بین می‌رود. «فَلا نُقيمُ لَهُم يَومَ القِيٰمَةِ وَزنًا»[6]؛ آنجا که میزان می‌آید، می‌گوییم یک عمل ماندگار بیاورید. «حق» یعنی ماندگار. «وزن» یعنی آنچه که قرار دارد. لذا می‌خواستم بگویم سنگینی هم لازمه‌ی وزن است. چون وزن دارد، پس سنگینی است و قرار دارد. چیزی که سنگین است را، نمی‌توانید سریع تکانش بدهید. اما آنچه که مثل پر کاه می‌ماند، وزن ندارد. یعنی قرار و استقراری که باید داشته باشد را، ندارد. «ذٰلِكَ جَزاؤُهُم جَهَنَّمُ بِما كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا ءايٰتي وَرُسُلي هُزُوًا»[7]؛ امروز که ثابت است، سرمایه‌ی خودشان را هدر دادند. «انّ‌الانسان لفی خسر»؛ مرتب دارد از او خسران می‌آید.

«وَالوَزنُ يَومَئِذِ‌ِالحَقُّ» را کنار این بگذارید، شما بروید چه چیزی نیاز دارید که میزانتان سنگین شود؟ حق. حق چیست؟ امر ثابت ماندگار است. همیشه این حدیث یادم می‌آید، برای خودم که خیلی

جالب است و همیشه هم می‌گویم. در بحارالانوار هست که حضرت عیسی علیه‌السلام فرمودند: آیا می‌خواهید به شما خبر بدهم که وقتی یک متاع فاسدشدنی به دست شما آمد ... . مثلاً کسی یک چیزی برای شما می‌آورد و زیاد است و فاسد می‌شود. میوه‌ای ای ... ؛ راحت‌ترین مثالش این است که در تابستان یخچال نباشد و کسی برای شما یخ بیاورد. لحظه به لحظه دارد آب می‌شود. می‌گویند عمر مثل یخی است که دارد آب می‌شود. حضرت فرمودند: می‌خواهید شما را خبر بدهم به چیزی که اگر به دست شما رسید فاسد می‌شود و تباه می‌شود، دیگر برای شما نمی‌ماند؛ می‌خواهید یک چیزی به شما نشان بدهم که در آنجا بگذارید که تا ابد سالم بماند؟ سالم و سرحال بماند! به تعبیری ما یک فریزری که تا ابد آن را برای شما فریز می‌کند. حضرت فرمودند تا یک چیزی را دیدی که خراب می‌شود و ماندگاری ندارد، آن را در راه خدا دادن متعال انفاق کنید! تا انفاق کردی و آن را در راه خدا دادی، آن را در یک جایی گذاشته‌ای که تا خدا، خدا هست، آن هم هست. برای شما می‌ماند.

---

[1]. الاعراف، آیه‌ی ۸.

[2]. الاسراء، آیه‌ی ۸۱.

[3]. الرعد، آیه‌ی ۱۷.

[4]. الکهف، آیه‌ی ۱۰۳.

[5]. همان، آیه‌ی ۱۰۴.

[6]. همان، آیه‌ی ۱۰۵.

[7]. همان، آیه‌ی ۱۰۶.

حسن فاعلی، نتیجه‌ی تکرار حسن فعلی

حسن فعلی علم‌آموزی

شاگرد: اگر خراب نمی‌شد، دلش نمی‌آمد که آن را بدهد!

استاد: این هم نکته‌ای است. می‌گویند خُب، از این قصد قربت متمشی نمی‌شود. می‌گویند روغن ریخته را نذر امامزاده می‌کنید؟! ولی نکته این است که حضرت می‌فرمایند: بعضی از کارها هست که حسن فعلی در آن‌ها به قدری قوی است که خداوند متعال می‌خواهد این حسن فعلی را مقدمه کند برای این‌که فاعل هم اقدام کند تا بعدش بیایی. یعنی می‌گوییم نگاه کن و ببین که از بین می‌رود؛ خُب خودِ کار به قدری خوب است که خدا می‌خواهد این کار بشود. الآن او گرسنه است، او باید سیر شود، تو می‌خواهی هر نیتی داشته باش [به او بده تا سیر شود]. آن کار به قدری خوب است که باید بشود. بعد می‌گوییم برای تو که خراب می‌شود. آن هم که نیاز دارد. این کار هم که حسن فعلی مطلق دارد، پس برو بده، این برای تو همیشه می‌ماند. یعنی چه که می‌ماند؟؛ یعنی شما به‌عنوان انفاق‌کننده‌ای هستید که فوقش از نظر نیت پایین هستید. از نظر درجه‌ی نیت، پایین هستید ولی حسن فعلی جایی نمی‌رود؛ یکی را سیر کرده‌ای و تو وسیله‌ی سیر کردن او شده‌ای. بعد از این‌که چند بار انجام دادی و ملکه‌ی تو شد، بعداً و در سال‌های بعد به آن آیه می‌رسید: «وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ»[1]، می‌گویی اگر این می‌ماند، چرا خودم بخورم؟! ببینی چقدر زیبا شد! حالا چرا خودم بخورم؟! اگر قرار است که برای همیشه بماند، وقتی خودم می‌خورم، محو می‌شود از بین می‌رود. دو ساعت بعدش دوباره گرسنه هستم، لذا به جای این‌که خودم بخورم، همین را به او می‌دهم. حضرت عیسی علیه السلام می‌فرمایند: تا ابد برای من ماند. همان که از حضرت معروف است. خادم عرض کرد: ای رسول اللّه! از این گوسفندی که قربانی کردیم، تنها یک کتف برای خودمان ماند. حضرت صلّی اللّه علیه و آله فوری چه فرمودند؟ این جواب فوری دلالت دارد بر حضور ایمان در وجود شخص و نورانیت دائم. تا گفت فقط برای ما این مانده است، حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمودند: همین است که برای ما نمانده است. بقیه‌اش ماند و این رفت و لذا، حسن فعلی به این صورت است. علماء هم همین‌طور بوده‌اند. مثلاً در درس خواندن؛ طلبه‌ای می‌آید و می‌گوید من هر چه می‌کنم هوای نفس نمی‌گذارد اخلاص بیاید. علماء جواب داده‌اند. فرموده‌اند شما اصلاً کاری به اخلاص نداشته باش، درس را بخوان. خود علم بعداً اخلاص را می‌آورد. چرا؟؛ این حسن فاعلی‌ای دارد که بعداً جلب می‌کند.

شاگرد: بعد از چند سال؟!

استاد: چه عرض کنم؟! بعضی از شوخی‌ها بود؛ حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] می‌فرمودند: آقایی که خودش روحانی نبود، می‌گفت: ما از شما روحانیون بهتر هستیم. ما جوانی‌مان را در عیش و نوش گذراندیم، وقتی سن بالا آمد، توبه و تسبیح و نماز می‌خوانیم. وقتی هم که داریم، می‌رویم به آن صورت می‌رویم. شما اول عمرتان سختی و گرسنگی و درس است، سن که بالا آمد تازه اول ... . این را حاج آقا می‌فرمودند.

شاگرد: چطور است که خیلی‌ها بهدنبال علم می‌روند ولی در نهایت آن اخلاص برای آن‌ها نمی‌آید؟

استاد: این‌که کسی درست درس بخواند...؛ «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»[2] حاج آقا می‌فرمودند: استاد ما می‌گفت: یعنی علم باللّه. درس خواندن مقدمه را فراهم می‌کند، اما به‌عنوان

معد، نه به‌عنوان علت تامه. یعنی کسی که به‌دنبال درس خواندن هست، اگر به دست خودش موانع بیرونی را فراهم نکند، این تحصیل علم، اقتضای بسیار قوی‌ای را در او ایجاد می‌کند برای این‌که این مسیر اخلاص را طی کند. علاوه این‌که آن اخلاصی که حضرت علیه السلام در ابتدای نهج‌البلاغه فرمودند: «کمال الاخلاص»، یعنی گاهی همین کسی را که می‌گویید اخلاص ندارد، اگر مسیر را درست رفته باشد و اقتضاء را آورده باشد، می‌بینید ملائکه که به او نگاه می‌کنند، این جور نیست که در وجود او اخلاص نبینند، می‌گویند از او یک درجه از اخلاص توقع است که آن را ندارد. یعنی می‌بینید همین شخص با این درسی که خوانده است، سر جایش اخلاص را از او می‌بیند. موارد متعدد دارد. آنچه که برای خدا درست جلو آمده و مسیر را دفعتا ای با تدریجاً خودش با تعمد جدا نکرده است، حسن فعلی تحصیل علم، نفسش را نورانی می‌کند. وقتی نفس نورانی شد، دیگر کسبش می‌کند.

شاگرد: این‌که می‌فرمایند: «اعوذ باللّه من علم لاینفع» گاهی به‌دنبال چیزی هستیم که اصلا نفعی ندارد. یعنی اتفاقا آن علم منحرف می‌کند. یعنی اول علم باید نافع باشد تا به‌دنبال آن برویم. مثلاً گاهی اساتید فقط به‌دنبال چاپ مقاله هستند، این‌که علم نیست. آن فقط یک مقاله است که از آن پولی در می‌آید. آن ما را به هدف نمی رساند. چون از اول نیت علم نبوده است. یعنی ما یک علم داریم و یک شبه علم داریم، الآن شبه علم است که به‌عنوان علم جا زده شده است.

استاد: اتفاقا همین کلمه‌ای که می‌گویید شبه علم است، آن‌ها یک حقایق واضحی را شبه علم گذاشته‌اند! هر چه می‌خواهند ردش کنند، می‌گویند این‌که علم نیست، شبه علم است و حال این‌که در آن واضحاتی هست. اما آن‌ها برای این‌که ردش کنند، می‌گویند شبه علم است. اما آنچه که شما می‌فرمایید، همین است. یعنی خیلی از چیزها هست که انباشتی از محفوظات است. اصلاً در آن‌ها نورانیت نیست. در کافی شریف این روایت هست. پناه بر خدا! این جمله‌ای که امام معصوم علیه السلام بفرمایند، آدم باید خیلی مراقب باشد. فرمودند:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: قَالَ لَنَا ذَاتَ يَوْمٍ تَجِدُ الرَّجُلَ لَا يُخْطِئُ بِلَامٍ وَ لَا وَاوٍ خَطِيباً مِصْقَعاً وَ لَقَلْبُهُ أَشَدُّ ظُلْمَةً مِنَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ وَ تَجِدُ الرَّجُلَ لَا يَسْتَطِيعُ يُعَبِّرُ عَمَّا فِي قَلْبِهِ بِلِسَانِهِ وَ قَلْبُهُ يَزْهَرُ كَمَا يَزْهَرُ الْمِصْبَاحُ»[3].

یعنی وقتی با او حرف می‌زنید و در کنار او می‌نشینید، می‌بینید چقدر نطاق است. چه زیبا صحبت می‌کند. همین محفوظاتی که الآن گفتید، از آسمان و زمین برای شما حرف می‌زند و به هم می‌بافد. «وَ لَقَلْبُهُ أَشَدُّ ظُلْمَةً مِنَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ»؛ ملائکه وقتی به قلب او نگاه می‌کنند، می‌بینند این قلب از پاره‌ی شب ظلمانی، تاریک‌تر است.

شاگرد: بعضی از علوم هم هست که شیاطین از بالا دزدیده‌اند و به آدم‌هایی که برای خودشان است، وحی می‌کنند و آن‌ها به آن دسترسی پیدا می‌کنند ... .

استاد: مانعی ندارد: «وَإِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِهِمۡ»[4].

شاگرد: آن را که می‌گیرند، تاریک‌تر هم می‌شوند.

استاد: بله؛ در روایت بود: «وَ لَقَلْبُهُ أَشَدُّ ظُلْمَةً مِنَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ»، دومی آن، خیلی خوب است. مثل من که الآن خدمت شما پر حرفی کردم، حسابم را روشن کردند. آن طرفش خیلی عجیب است. حضرت علیه السلام فرمودند: گاهی مردی را می‌بینی که نمی‌تواند ساده‌ترین مقصود خودش را به زبان تبدیل کند و برای تو بگوید: «تَجِدُ الرَّجُلَ لَا يُخْطِئُ بِلَامٍ وَ لَا وَاوٍ»؛ یک ذره، جای لام و واو را عوض نمی‌کند. «خَطِيباً مِصْقَعاً وَ لَقَلْبُهُ أَشَدُّ ظُلْمَةً مِنَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ وَ تَجِدُ الرَّجُلَ لَا يَسْتَطِيعُ يُعَبِّرُ

عَمّا في قَلْبِهِ بِلِسانِهِ»؛ آنچه که در قلبش هست را نمی‌تواند به زبان بیاورد «وَ قَلْبُهُ يُزَهِّرُ كَما يُزَهِّرُ الْمِصْباحُ»؛ مثل مشعل نورانی که نور می‌دهد، قلب او هم نور می‌دهد. اما همین چیز ساده‌ای که در دلش هست را نمی‌تواند، بگوید. این است که گاهی اسم علم را روی محفوظات می‌گذاریم. برای اینکه یک ساعت حرف بزند و محفوظاتش را ابراز کند. در عالم ملکوت ذره‌ای ارزش ندارد. «فَلا نُقيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً»[5] چرا؟ چون «وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ»[6] حق چیزی است که مستقر است، ثابت است، «ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيا»[7] این‌چنین است.

و الحمدلله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. الحشر، آیه‌ی 9.

[2]. الفاطر، آیه‌ی ۲۸.

[3]. شیخ کلینی، الكافي، ج 2، ص ۴۲۲.

[4]. الانعام، آیه‌ی ۱۲۱.

[5] الکهف ۱۰۵

[6] الاعراف ۸

[7] الکهف ۱۰۴